

انتخابات و حقوق شهروندی - مجامع اسلامی ایرانیان، هامبورگ

سخنرانی

پرسش و پاسخ

ابوالحسن بنی صدر

منوچهر صالحی

هموطن گرامی شرکت شما در این جلسه بحث و گفتگو و اعتراض به انتخابات نظام ولایت فقیه، نقش بسزایی در باز یافت و استقرار حاکمیت ملی دارد .

محل برگزاری : دانشگاه هامبورگ (ساختمان اقتصاد و سیاست)

DWP

Universität – Hamburg

Von – melle – park ۹

تاریخ برگزاری : شنبه ۱۱ خرداد ۱۳۹۲

برابر با شنبه ۱ یونی ۲۰۱۳

شروع برنامه : ساعت ۳۰/۱۸

دعوت کننده : مجامع اسلامی ایرانیان

سرمایه داریِ متأخر و دگردیسی در ارزشِ مصرف؛ شهر، الگوی خرید و ازخود بیگانگیِ کالاها

محمد خانی

...می خواهند نشان دهند با آنانی که توانایی خرید این کالاها را

ندارند، تفاوت دارند. از این رو می توان گفت آن ها همه یک ارزش مصرف را می خردند: "هویت" و "تمایز طبقاتی".

کانون مدافعان حقوق کارگر - در نظام سرمایه داری متأخر، یعنی دورانی که ما اکنون در آن زندگی می کنیم، تحولی بنیادین رخ داده است. ما امروزه در بسیاری از فضاهای مملو از تصاویر و خبرها، مثل اخبار و فیلم های تلویزیونی، بولتن ها، ویتترین های مغازه ها، گفت و گوهای هر روزه در مدرسه، خیابان ها، وسایل نقلیه عمومی و در بسیاری از الگوهای رفتاری مثل پرسه زدن در بازارها، نشستن هر روزه جلوی تلویزیون، توجه ویژه و صحبت کردن در مورد اجناس تازه به بازار آمده و خریدهای پی در پی، همه و همه، فضایی را تجربه می کنیم که در آن نوعی تغییر بنیادین چشم گیر است و آن از خود بیگانه شدن کالاها است.

در دوران آغازین نظام سرمایه داری، کالاها عمدتاً، خریداری می شدند تا نیازی را برآورند، این ارزش مصرف کالاها را تشکیل می داد. از این رو، یکی از وجوه کالا (ارزش مصرف) این بود که نیازی را برآورد، نیازی که با ماهیت و سرشت آن کالا، با کیفیت آن کالا در ارتباط بود (مارکس، ۱۳۷۹: ۸۹). برای مثال، ارزش مصرف آب، با کیفیت درونی آن و نیز با نیازی که ارضاء می کرد، در ارتباط بود. به عبارت دیگر، "آب" به دلیل کیفیت درونی خود می توانست موجب رفع نیاز تشنگی، کاهش دمای بدن، شست و شو و امثالهم شود، بنابراین، کسی که یک "بطری آب" می خرید، به آن ارزش مصرف، چشم داشت و می خواست نیاز خود را برطرف کند، به این دلیل که رفع آن نیاز با کیفیت درونی آن کالا پیوند داشت و به طور غیرمستقیم به کیفیت درونی آن کالا توجه داشت. این ارزش های مصرف (رفع تشنگی و امثالهم) همگی از سرشت و کیفیت آب بر می آمدند. کالاهای دیگر نیز به همین منوال؛ "لباس" (ارزش مصرف لباس) برای پوشاندن بدن، بالا نگه داشتن دمای بدن و زیبایی و "کفش" برای پوشاندن پا، حفظ بهداشت پا، سهولت در راه رفتن و امثالهم و تلفن، برای برقراری ارتباط به کار می رفت و مسلماً نیازهایی که آن کالاها بر می آوردند با کیفیت درونی شان پیوند داشت.

از این رو، هر چند در نظام سرمایه داری، انسان از کار، فرایند تولید، و محصول کار خود بیگانه گشت (مارکس، ۱۳۷۷) و در فرایند کالاشدگی مفرط، بسیاری از ناکالاهای، مثل کار، طبیعت و پول، نیز

از سرشت درونی شان تهی شدند و به کالا تبدیل شدند (مالجو، ۱۳۹۰)، ولی هنوز کالا، از خودبیگانه نگشته بود و ارزش مصرف آن، در پیوند با کیفیات درونی آن بود.

امروزه بسیاری افرادی که در بازارها پرسه می زنند و به دنبال کالاها می گردند و در نهایت کالایی خریداری می کنند، دیگر به دنبال ارزش مصرفی نیستند که با کیفیت درونی آن کالا پیوند داشته باشد، آنها اگر لباس می خرند، اگر کفش می خرند، اگر کیف، کلاه، موبایل، ماشین و امثالهم می خرند، عمدتاً توجه ناچیزی به کیفیات درونی آن دارند (اگر اصلاً چنین توجهی داشته باشند) و عمدتاً به دنبال یک چیز و رفع یک نیاز هستند؛ آنها می خواهند تمایز خود را از طبقات پایین تر به نمایش بگذارند (بورديو، ۱۳۹۰: ۳۵۵-۴۳۶)، می خواهند نشان دهند با آنانی که توانایی خرید این کالاها را ندارند، تفاوت دارند. از این رو می توان گفت آنها همه یک ارزش مصرف را می خرند: "هویت" و "تمایز طبقاتی". در این جا است که به قول جیمسون، «بازی انگاره ها و سبک-ها ... شیوه ی سخن گویی افراد و نحوه ی تولید و مصرف هنر توسط آنان را فرا می گیرد» (آلن، ۱۳۸۹: ۲۶۱). بدین نحو، بسیاری از کالاها، سوای کیفیات متفاوت شان، "یک" ارزش مصرف را برآورده می سازند. در این وضعیت، این هویت ها و تفاوت ها هستند که خریداری می شوند (نیل، در دست ترجمه) این برندها هستند که خریداری می شوند، برندهایی که دیگر، ربطی به کیفیت ساخت کارخانه ی تولید کننده ی آنها ندارند، بلکه نشان دهنده ی هویتی هستند که در خود حمل می کنند. هویتی که به فروش گذاشته شده است (کلاین، ۲۰۰۰). در این جا، اصولاً کالاها همچون حاد-واقعیتی که از هر نوع ارجاع به واقعیت جدا گشته (بورديار، ۱۳۸۶: ۸۶)، از خودبیگانه می شوند، از ارزش مصرف مبتنی بر کیفیات درونی خود جدا می شوند و تنها بر یک چیز دلالت می کنند، «منزلت [اجتماعی]، ... آنها بیش از آن که برای ارضای یک نیاز تولید شوند، برای دلالت یک منزلت [اجتماعی] تولید می شوند» (لجت، ۱۳۸۳: ۳۴۳). این گونه، ارزش مصرف کالا پیوند خود را از کیفیات درونی و سرشت آنها جدا می سازد و تنها یک نیاز، یک خواست، یک نیاز مصرف را برآورده می سازند و آنها هم نه به طور درونی، بلکه به مثابه ی یک نشانه و با بریند، با هویت بخشی و سبک زندگی می که در خود حمل می کنند. بدین سان، کالاها، همه از خودشان، از سرشت شان و از کیفیات درونی شان بیگانه می شوند.

از سوی دیگر، این هویت خریداری شده، هویتی شکننده است. هویتی

است که هر روز باید تکرار شود، باید نو شود، باید با خریدهای تازه جان بگیرد وگر نه فرسوده می شود و از هم می پاشد. افرادی که با خریدهای خود می خواهند تفاوت خود را از دیگران، از طبقات فرودست جامعه نشان دهند، در این تجدید خرید هر روزه، پرسه زدن های هر روزه در بازار که به امری هر روزه تبدیل می شود، به دنبال تازه کردن این هویت هستند. این خریدها، سویه دیگری نیز دارد. این خرید هر روزه کالا، خود نیازمند کار بیش تر، یا استثمار بیش تر نیروی کار هستند، از این رو، از سویی، موجب کاهش فراغت از کار، آموزش و بهداشت نیروی کار و از سوی دیگر، تثبیت نظام سرمایه داری (به ویژه در دوران بحران این نظام) و عبارتی دقیق تر، تحکیم زنجیرهای بردگی می شود. این نو به نو کردن هویت، به نوعی سبک رفتاری دامن می زند. نوعی سبک زندگی که با این ماهیت تغییر یافته ارزش مصرف کالا پیوند دارد، یعنی پرسه زدن هر روزه در بازارها و خرید هر روزه کالاها به مثابه هویت. این روند از سوی دیگر، با حجم عظیمی از تبلیغاتی پیوند دارد که در فیلم ها، تصاویر و اخبار (در فیلم های تلویزیونی، بولتن ها، ویتترین های مغازه ها، گفت و گوهای هر روزه در مدرسه، خیابان، وسایل نقلیه عمومی) به ترویج و تشویق این سبک رفتاری از خودبیگانه شده می پردازد.

اما بُعد دردناک این تغییر، هژمونیک شدن آن است. شاید امروزه دیگر، نزد بسیاری از مردم بسیار طبیعی به نظر آید که طبقات بالا، تفاوت و تمایز خود را در خریدها و انواع کالاهای مصرفی از جمله کالاهای و رفتارهای فرهنگی خود، مثل خرید کتاب ها و موسیقی ها خاص، رفتن به تئاتر، کافه نشینی ها، ذائقه های غذایی، سبک غذا خوردن، طرز ادای کلمات (غالباً با جلوی دهان و لب ها) و حتا با حرکات بدن (به ویژه دست ها، کردن و صورت) یا مکان زندگی در شهرهایی که کالبدی طبقاتی دارند، (مثلاً در شمال شهر) به نمایش بگذارند و دردناک تر این که، با هژمونیک شدن این روند، افراد طبقه می متوسط و نیز فرودست جامعه می کوشند، با ایجاد کاستی در زمان فراغت از کار و کیفیت زندگی خود، در هزینه های آموزشی و تربیتی فرزندان خود، در کیفیت مسکن یا بهداشت خود و با کار شبانه روزی و خریدهای پی در پی، از این رقابت عقب نمانند. این روند، برای آنان، جز استثمار و بردگی مضاعف، فرسایش مداوم نیروی کار و تکریم زنجیرهای بردگی، چیزی به ارمغان نمی آورد.

منابع:

- آلن، گراهام (۱۳۸۹)، بینامتنیت، ترجمه ی پیام یزدانجو، چاپ سوم، نشر مرکز.
- بورديو، پی یر (۱۳۹۰)، تمایز، ترجمه ی حسن چاوشیان، تهران: نشر ثالث.
- بورديار، ژان (۱۳۸۶)، در بورديار و [ديگران] (۱۳۸۶)، سرگشتگیِ نشانه ها، ترجمه ی مانی حقیقی، چاپ چهارم، تهران: نشر مرکز (ص. ۸۵-۱۰۱).
- لچت، جان (۱۳۸۳)، پنجاه متفکرِ بزرگِ معاصر، از ساختارگرایی تا پسامدرنیته، ترجمه ی محسن حکیمی، چاپ سوم، تهران: انتشارات خجسته.
- مارکس، کارل (۱۳۷۷)، گروندریسه، مبانی نقد اقتصاد سیاسی، ترجمه ی باقر پرهام و احمد تدین، جلد اول، چاپ دوم، تهران: نشر آگه.
- مارکس، کارل (۱۳۷۹)، سرمایه، ترجمه ی ایرج اسکندری، چاپ دوم، تهران: انتشارات فردوس.
- مالجو، محمد (۱۳۹۰)، سمینارِ بررسیِ اقتصادی-اجتماعیِ جنبشِ وال استریت، انجمنِ جامعه شناسی ایران، در: <http://www.isa.org.ir>
- نیل، ویلیام (در دستِ ترجمه)، برنامه ریزیِ شهری و هویتِ فرهنگی، ترجمه ی محمدِ خانی، در: Nill, William (۲۰۰۴), Urban Planning and Cultural Identity, London: Routledge, p: ۸
- Klein, Naomi (۲۰۰۰), No Logo, London: HarperCollins

گفتگوی رادیو فردا با مهرداد درویش پور درباره گردهمایی ۳ روزه جمهوری خواهان دمکرات و لائیک ایران

این گزارش را در پیوند زیر بخوانید

<http://www.radiofarda.com/content/f5-iranian-dissidents-in-germany-convention/24992994.html>

اینجانب را با چوب "اپوزیسیون" نرانید!

علی صدارت

در تقدیس قدرت و با عدم اعتماد به نفس خود و سایر ایرانیان، گروهی به قدرت خارجی رجوع می‌کنند و به درجات و صور مختلف آنها را در امور مملکت خود دخیل می‌نمایند و آشکار و نهان، از آنها تمنای مساعدت دارند. با اصیل دانستن قدرت و با عدم اعتماد به نفس خود و سایر ایرانیان، گروه دیگری به قدرت داخلی چشم دارند.

لازم به تذکر نیست که با رژیم ولایت فقیه، در کلیت آن مخالفم و آنرا اصلاح‌پذیر نمی‌دانم و در گذار خشونت‌زدایانه از آن تلاش می‌کنم. لازم به تذکر است که با هر رژیم که به ولایت و حاکمیت جمهور شهروندان و حقوق بشر و کرامات و منزلت‌های انسانی تجاوز می‌کند مخالف و برای استقرار و مهمتر از آن، استمرار مردمسالاری تلاش می‌کنم.

هویت هر فردی و هر هسته‌ای، بر اساس پندار و کردار و گفتار شان تعریف می‌گردد. پژواک بن‌مایه تفکر و تعقل هر فرد، در نحوه پندار و کردار و گفتار هر فرد هویدا می‌گردد. هرچه این بن‌مایه بیشتر به سمت اصیل دانستن قدرت و زور متمایل باشد، آن فرد و استعدادهايش بیشتر در تقابلهای کاهنده توازن قوا ضایع می‌گردد. هرچه میزان باور به قدرت و زور در اندیشه راهنمای هر فردی عمیق‌تر باشد، آن فرد کمتر از خود اعتماد به نفس بروز می‌دهد و بیشتر مجبور است برای هر موضوعی، به دیگران رجوع کند و الزاماً، مکررتر مجبور می‌شود که دست تکی به سوی قدرت و نمادهای آن دراز کند و سپس به توجیه‌پردازی عمل خود بپردازد. در این مسابقه دروغ‌گوئی به خود و به دیگران، دوختن کلاه‌ها واجب و لازم می‌گردد که فرد بر سر خود و دیگران بگذارد. می‌بینیم که تعداد کلاه‌های شرعی و نیز کلاه‌های روشنفکری (شاید امروزه با درجه اهمیتی بسیار افزون‌تر از کلاه‌های شرعی) در این چند روز مانده به توهین و تحقیر "انتخابات" ۱۳۹۲ برای "ریاست جمهوری" فراوان هستند.

مخالفت شخصی با آقایان خامنه‌ای و یا احمدی‌نژاد و ناچیز کردن کنشهای سیاسی/اجتماعی/حقوق بشری در توازن قوا با آنها، راه به ناکجا آباد دیکتاتوری دیگری می‌برد. صورت مساله برای یک کنشگر عاشق وطن و هموطن، هرچه حقوقمندتر شدن و مردمسالارتر شدن فرهنگ ایرانیان است و در این تلاش اول از خویش آغاز می‌کند و در این وادی، بیشتر از دیگران به خود سخت می‌گیرد. در این تلاش برای رسیدن به یک مردمسالاری پویا است و فقط به این ترتیب است که فرد ندانسته، در زمین بازی حریف و مطیع قوانین حریف، به یک بازی مجبور نمی‌شود (که ممکن است خدای ناکرده در دل بعضی ناظران، سوء تفاهم بندبازی سیاسی را ایجاد کند). یک بازی که می‌تواند یک بازی خطرناک یا یک قمار با سرنوشت خود و بقیه ایرانیان باشد.

اگر اصل بر تضاد باشد و نه عکس آن، اگر قدرت اصل و هدف باشد، برای کنش سیاسی هر روشی توجیه می‌شود. حملات شخصی جای کنش سیاسی اخلاق‌مند و اصول‌مند و حقوق‌مند را می‌گیرد. طرفداران آقایان رجوی و پهلوی در این امر سابقه درخشانی ندارند. صرف نظر از آنها و به مناسبت واقعه‌ای را نقل می‌کنم. در یکی از تظاهرات مقابل سازمان ملل در نیویورک به اعتراض به حضور آقای احمدی‌نژاد، زندان و قفسی را ساخته بودند و به عنوان مخالفت با آقای خامنه‌ای و ظاهراً برای مصور کردن وی در زندان توسط "اپوزیسیون" فردی با صورتک آقای خامنه‌ای در آن محبوس بود. ولی متأسفانه آن فرد دست خود را مانند دست آقای خامنه‌ای، و به تمسخر، معلول و مصدوم نمایش می‌داد. صاحب این قلم اعتراض دلسوزانه و دوستانه به این عمل کرد که در جواب گفته شد: "بالاخره دست خامنه‌ای چلاق است! آیا شما در این بحثی دارید؟! " (نقل به مضمون) در سکوت آرزو کردم که آقای خامنه‌ای مبتلا به تشمع و به تبع آن دچار ورم اسبل و سایر تظاهرات بیرونی و بالینی آن نشود وگرنه که چه صحنه نازیبائی ممکن است از "اپوزیسیون" منقوش شود!

بیماری پرستش زور و قدرت واگیر دارد. چندین دهه زندگی در رژیم ولایت فقیه و قبل از آن، رژیم ولایت شاهنشاهی، زور و خشونت را به افراد تحمیل می‌کند و این ویروس را در تفکر آنها مزمین می‌کند. مانند هر بیماری مزمین دیگر، خود بیمار و اطرافیان حتی ممکن است همیشه به وجود این بیماری توجه نداشته باشند. در تقدیس قدرت و با عدم اعتماد به نفس خود و سایر ایرانیان، گروهی به قدرت خارجی رجوع می‌کنند و به درجات و صور مختلف آنها را در امور مملکت خود دخیل می‌نمایند و آشکار و نهان، از آنها تمنای مساعدت دارند. با

اصلی دانستن قدرت و با عدم اعتماد به نفس خود و سایر ایرانیان، گروه دیگری به قدرت داخلی چشم دارند. آقای رفسنجانی را قدرتی در مقابل قدرت آقای خامنه‌ای می‌بینند و راه حل را نه در خود و سایر مردم بلکه در توازن قوا می‌بینند. توجیهاتی از قبیل "باز شدن فضای سیاسی" و یا "بهبود وضعیت معیشتی مردم" و یا "پایان دادن به بحران اتمی" و یا... را به آقای رفسنجانی و سایر کاندیداهای "ریاست جمهوری" نسبت می‌دهند. گروه دیگری، خود را ناتوان و جابجائی رژیم ولایت مطلقه فقیه را با رژیم ولایت مطلقه آقایان پهلوی و رجوی را به عنوان چاره بیچارگی خود تبلیغ می‌کنند. رفتن آقای احمدی‌نژاد و آمدن هرکدام از کاندیداهای، دردی را دوا نمی‌کند. رفتن آقای خامنه‌ای و آمدن ولی دیگری و یا حتی آمدن یک شورای رهبری، همان آش فساد و فقر و خفقان و سرکوب را در همان کاسه برای نسل دیگری از ایرانیان میریزد و با اعمال زور و قدرت به خورد آنها می‌دهد.

یکی از موانع بزرگ همگرایی نیروهای جمهوری‌خواه، ورود در توازن قوا است. متأسفانه این کشاکش مابین نیروهای "اپوزیسیون" کم دیده نمی‌شود. طبیعتاً افرادی که به این روش باور دارند و به آن عادت کرده‌اند، نمی‌توانند در روابط درون گروهی خویش از این اعتیاد دست بشویند. هرچه میزان اعتیاد به قدرت در یک تشکیلات زیادتر باشد، ریزشها و انشعابات و انشاقات شایعتر مشهود است.

راه حل بحرانهای سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی ما در بن‌مایه تفکر و تعقل ما است. راه حل این نیست که بر ضد این و یا آن باشیم. چاره این نیست که مدام بدنبال این باشیم که با چه کسی می‌توانیم وارد کشمکش توازن قوا بشویم و به این وسیله هویت بجوئیم. موازنه وجودی، دشمنی‌ها و بهانه‌جوئی‌ها را زیاد و خشونت‌ها را افزون می‌کند. برای استقرار و استمرار دموکراسی در ایران برای رسیدن به یک مردمسالاری پویا در وطن، چاره‌ای به جز این نیست که همگی با هم تعاون کنیم و بکوشیم فرهنگ خود و هسته‌هایی که در آن فعال هستیم و فرهنگ جامعه، پیوسته حقوق‌مدارتر و مردمسالارتر بگردد. موازنه عدمی، میل ترکیبی افراد و هسته‌ها و جامعه را زیاد و بازده سازندگی را افزون می‌کند. در این روش زندگی، استعدادها، ابتکار و خلاقیت افراد همیشه شکوفاتر میشوند. هرچه درجه موازنه عدمی، در پندار و گفتار و کردار افراد و هسته‌ها افزایش یابد، به همان درجه و بیشتر، میزان آزادی و آزادگی و استقلال و خودانگیختگی در جامعه آنها افزون می‌گردد.

تمرینی پیوسته لازم است که در اندیشه راهنما، فاصله را از اصالت زور و قدرت پیوسته دورتر و به اصالت آزادی و استقلال نزدیکتر کنیم. نهیب مولانا در دفتر چهارم را آویز گوش کنیم:

پاره‌دوزی می‌کنی اندر دکان /// زیر این دکان تو مدفون دو کان دو کان، یکی کان آزادی و آزادگی و دومی کان استقلال و خودانگیزی.

ای ز نسل پادشاه کامیار /// با خود آ! زین پاره‌دوزی ننگ دار

Sedaratmd@gmail.com

چهارشنبه بیست و دوم ماه می ۲۰۱۳

برابر با اول خرداد ۱۳۹۲

جایگاه اپوزیسیون جمهوریخواه در رابطه با "انتخابات ریاست جمهوری" در ایران

فرامرز دادور

بر اساس این نگاه است که بطور اصولی نمیتوان از سازمانهای جمهوریخواه انتظار داشت که بغیر از دامن زدن به خواسته های عام دمکراتیک مانند طلب آزادیهای بی قید و شرط سیاسی، آزادی زندانیان سیاسی، ممنوعیت شکنجه و اعدام، برجیدن قانون اساسی موجود و برگزاری انتخابات آزاد برای مجلس موسسان جهت تدوین نوع نظام سیاسی آینده، به انتخاب راهکارهای سیاسی تاکتیکی غیر مرتبط با هدف اصلی که همان برجیدن نظام و استقرار جمهوری سکولار است اقدام نمایند.

در شرایطی که مردم از آزادیهای دمکراتیک برای مشارکت در سرنوشت اجتماعی/سیاسی برخوردار نیستند، اتخاذ راهکردهای واقعبینانه در قبال انتخابات پیش رو در ایران آسان نیست. در میان اپوزیسیون آزادیخواه و جمهوریخواه، از یکسو گرایش بر آن است که میبایست از

وجود هرگونه روزنه و فرصت جهت پیشبرد مطالبات دمکراتیک استفاده نمود. بر اساس این خط فکری، برای اکثریت قاطع مردم که با دنیائی از معضلات اجتماعی (ب.م. بیکاری، فقر، نبود آزادی و امنیت مدنی) درگیر هستند، طبیعی است که در هر مقطع تعیین کننده تاریخی، آنها در وحله اول خواستار برطرف نمودن اولیه ترین موانع اجتماعی ملموس هستند. بر اساس این نگاه، قابل درک است که بخش بزرگی از توده های مردم، علیرغم نفی جمهوری اسلامی در کلیت آن، با توجه به تجربه آنها از دوران ریاست جمهوری رفسنجانی و خاتمی در گذشته که تا حدی تحت لوای سیاستهای معتدلتر (مسلمانانه دمکراتیک) آنها در عرصه های داخلی و خارجی، وضعیت زندگی نسبتاً قابل تحملتر بود، احتمالاً دوباره به هاشمی رفسنجانی در صورت عدم رد صلاحیت وی، رای خواهند داد. بویژه اینکه از این نقطه نظر، با رای دادن به کاندیدائی که در صورت پیروزی وی شکاف بیشتری در حکومت ایجاد میشود، زمینه های مناسبتری برای مقاومت و حرکتهای دمکراسی خواهانه ظهور خواهند نمود. بنابراین، مطرح میگردد که در این مقطع تاریخی بهتر است که جریانات جمهوریخواه در اپوزسیون نیز با این بخش قابل ملاحظه از جمعیت همراهی نموده، در حین پشتیبانی انتقادی و مشروط از رفسنجانی، مطالبات آزادیخواهانه و از جمله آزادی زندانیان سیاسی، برگزاری انتخابات آزاد و استقرار حقوق مدنی بر طبق موازین جهانی حقوق بشر را برجسته نماید. این نگاه در وحله اول منطقی بنظر میرسد، اما اگر به فلسفه وجودی و نقش سیاسی جمهوریخواهان در اپوزسیون ایران دقیقتر توجه شود، نمیتواند در استراتژی آنها جایی داشته باشد.

اگر این نوع موضعگیری از طرف افراد و یا سازمانهای شکل گرفته حول محور پلاتفرمهای مشخص سیاسی و الهام گرفته از بنیادهای تئوریک معینی در دستور کار باشد، قابل فهم است، چونکه بر طبق موازین اتخاذ شده برای سیاستگزاری در این بخش از فعالان در اپوزسیون که اگر در پروسه های دمکراتیک و بر فراز دیالوگها و مباحث تنگاتنگ سیاسی/اجتماعی در میان آنها تعیین گردند، انعطاف بیشتری برای بکاربری مولفه های متعدد تاریخی، فرهنگی، ایدئولوژیک و واقعیات اقتصادی/اجتماعی در نظر گرفته میشوند. سازمانهایی هستند که بر اساس اهداف دمکراتیک عام (ب.م. استقرار دمکراسی پارلمانی) و یا ایدئولوژیک (ب.م. سوسیالیسم) استراتژی مبارزاتی منعطف تری، درست یا غلط، اتخاذ میکنند که لزوماً، همواره با مبانی سیاسی آنها مطابقت نمیکند. یک نگاه سریع به تاریخ فعالیتهای اپوزسیون در ۳۴ سال گذشته گستره ای از گرایشها و تاکتیکهای گوناگون و حتی

کاملاً متناقض را در صحنه سیاسی ایران نشان می‌دهد که پرداختن به آنها در حوصله این نوشته نیست. همینقدر میتوان گفت که، فلسفه وجودی این نوع سازمانهای عقیدتی که از انسجام ارتباطی درونی و سنتهای ویژه‌ای در شیوه‌های تصمیمگیری و سیاستگذاری برخوردار هستند، همچون راهنمای سیاسی برای آنها عمل میکنند. اما بهرحال اغلب روشهای نادرست تحت عنوان نظراتی از قبیل اینکه معیار سیاستگذاری میباید بر اساس گرایش عمده در رفتار سیاسی مردم و ازجمله تاکتیک حمایت از یکی از کاندیدها شکل گیرد، توجیه میگردند. امید است که فعالان آزادیخواه و دموکراسی طلب در صفوف این بخش از گروه‌ها از طریق انتقادات اصولی و با مشارکت جدی در پروسه‌های تصمیمگیری، آنها را به جایگاه درست در اپوزیسیون ساختارشکن هدایت نموده به انسجام جبهه‌ای حول محور استراتژی عبور از جمهوری اسلامی به نظامی متشکل از جمهوریت، سکولاریسم و پایبند به ارزشهای جهانی حقوق بشر مدد برسانند.

اما، آنجا که به نقش جریان‌ات جمهوریخواهی بر می‌گردد، در درجه اول ارزیابی صحیح از رسالتی است که بر اساس هویت شکل گرفته آنها اعلام گردیده‌اند. بسیاری از فعالان، مستقلاً و یا در حین حفظ ارتباط با دیگر سازمانها، به اپوزیسیون جمهوریخواه ملحق شده‌اند. برای بخش بزرگی از آنها که از حرکتها و روشهای کجروانه و ضد و نقیض در میان برخی از سازمانها به تنگ آمده و به جریان‌ات جمهوریخواهی که دارای فلسفه عقیدتی خاصی نبوده، عمدتاً در جهت ایجاد جامعه‌ای بر مبنای ساختار سیاسی دمکراتیک تلاش میکنند گرویده‌اند، دیگر قابل هضم نیست که ببینند در دوباره بر روی همان پاشنه میچرخد. مسئله تا اندازه‌ای فرهنگی است. برای تعدادی از کنشگران اجتماعی فرقی نمیکند که در چه طرف سیاسی و با چه هدفی فعالیت میکنند. آنها با همان ذهنیت قوام گرفته سنتی و تقریباً تغییرناپذیر، هنوز خواهان پیشبرد ایده‌ها و راهکارهای همیشگی خود، بدون توجه به اینکه تشکلهای جدید مشخصاً بر اساس چه نیازهائی بوجود آمده‌اند، میباشند. برداشت نویسنده این خطوط از فعالیت در صفوف جمهوریخواهان، علیرغم حفظ عقاید سیاسی/اجتماعی فردی، این است که راهنمای عمل برای برنامه‌ها و حرکتهای سیاسی همان منشور و قطعنامه‌های تهیه شده در همایشهای آنها باشند. اگر آنها مینا قرار گیرند، یک جریان جمهوریخواهی در جایگاهی قرار ندارد که نه فقط از دست اندرکاران رژیم بلکه حتی از کاندیدهای مستقل و مترقی (که امکان حضور آنها در زیر سایه این رژیم ناممکن است) جانبداری سیاسی نماید. البته با وقوع شرایطی دمکراتیک که حق فعالیت و کاندیداتوری برای همگان

آزاد شود، برای گروه های جمهوریخواهی نیز رسالت خاصی باقی نمیماند، مگر اینکه آنها به سازمانهای سیاسی متعهد به پلاتفرمهای مشخص جهت سازماندهی جامعه پس از انقلاب تبدیل گردند که در آنصورت با توجه به وجود بینشهای متفاوت عقیدتی در میان انبوه اعضا و همراهان، آنها نیز در سازمانهای گوناگون و در عین حال متفاوت سیاسی به فعالیت ادامه خواهند داد. اتحادهای جمهوریخواهی عمدتاً پدیده های سیاسی ماقبل از وقوع هرنوع تحول و انقلاب ساختار شکن هستند. بر اساس این نگاه است که بطور اصولی نمیتوان از سازمانهای جمهوریخواه انتظار داشت که بغیر از دامن زدن به خواسته های عام دمکراتیک مانند طلب آزادیهای بی قید و شرط سیاسی، آزادی زندانیان سیاسی، ممنوعیت شکنجه و اعدام، برجیدن قانون اساسی موجود و برگزاری انتخابات آزاد برای مجلس موسسان جهت تدوین نوع نظام سیاسی آینده، به انتخاب راهکارهای سیاسی تاکتیکی غیر مرتبط با هدف اصلی که همان برجیدن نظام و استقرار جمهوری سکولار است اقدام نمایند. طرفداری رسمی از کاندیدهای متعلق به جناحهای حکومتی برای ریاست جمهوری در تناقض مستقیم با رسالت آنها قرار میگیرد. اتخاذ روشها و حرکتها از فلسفه های مشخص سیاسی/اجتماعی هستند، تعلق پلاتفرمهای متأثر از فلسفه های مشخص سیاسی/اجتماعی هستند، تعلق میگیرند و نه سازمانهای سیاسی/مدنی دمکراسی طلب و جمهوریخواه.

مارکس کمونیست و سوسیال دمکراتها

احسان دهکردی

(در راستای شکل دهی به چپی دیگر)

به هر صورت در مقایسه میان نظریه های مبارزاتی که در آنزمان رایج بود سوسیال دموکراتها راهبرد سیاسی شان منطقی تر بود تا مارکس، هر چند که جریانهای سوسیال دموکرات هم تازمانی که در قدرت سیاسی مشارکت نکرده بودند، نقش اپوزیسیونی بهتری را بازی می کردند

مارکس در سالهای ۱۸۴۸ با مناسبات سرمایه داری مماشات نداشت و

مانیفست اعلان جنگ با آن مناسبات بود. مارکس با توجه به نگاه عمیق و گسترده ای که به ساختار حاکم داشت دلایل کافی برای مبارزات خود می یافت.

ولی مبارزات او (که در این دوران ۳۰ سال داشت) و دوستانش مبارزات یک جریان گسترده اجتماعی نبود، او به عنوان مقاله نویس روزنامه یا در تشکل اتحادیه کمونیستها یا انترناسیونال اول فعالیت می کرد، مبارزات آنان به عنوان کمونیست بیان دیدگاهی بود که در مانیفست دنبال می کند:

“مناسبات کمونیستها با مجموع پرولترها چگونه است؟ کمونیستها حزب ویژه ای رویاروی دیگر احزاب کارگری نیستند. آنها منافی جدا از منافع مجموع پرولترها ندارند. آنها اصول ویژه ای (۱) مطرح نمی کنند که خواسته باشند آنها را برای جنبش پرولتری الگو قرار دهند. وجه تمایز کمونیستها با دیگر احزاب پرولتری تنها در آن است که از یک سو در مبارزات پرولترهای ملت های گوناگون منافع مشترک مجموعه پرولتاریا را که منافع مستقل از ملیت است برجسته می کنند و برای آن ارزش قائلند و از سوی دیگر در مراحل گوناگون گسترش مبارزه میان پرولتاریا و بورژوازی همیشه بیانگر منافع جنبش در مجموع آن هستند.

بنابر این کمونیستها در عرصه عمل قاطع ترین بخش احزاب کارگری تمام کشورها هستند که احزاب کارگری دیگر را به پیشروی بر می انگیزند و در عرصه تئوریک برتری آنان بر بقیه توده پرولتاریا در آن است که شرایط و چگونگی سیر جنبش پرولتری و پی آمدهای کلی آن را به روشنی در می یابند.

هدف بلافاصله کمونیستها همان است که دیگر احزاب پرولتری در پی آنند. یعنی تشکل پرولتاریا به صورت طبقه، برانداختن سلطه بورژوازی و تسخیر قدرت سیاسی توسط پرولتاریا. ...”

بسیاری بر این تصور هستند که منظور مارکس از کمونیستها روشنفکران هستند ولی در این متن این مسئله را در کنار بعضی داورهای غلط دیگر در جنبش به بحث می نشینیم.

برای اینکه بدانیم کمونیستها چه کسانی بودند و با دیگر گرایشهای جنبش آنزمان مثلن سوسیال دمکراتها چه تفاوتی داشتند توضیحاتی را لازم می دانم.

بعد از انقلاب ۱۷۸۹ در فرانسه و روی کار آمدن ناپلئون بناپارت اصلاحاتی نیز در سیستم فئودالی پروس در سال ۱۸۰۷ صورت می گیرد.

بدنبال آن دهقانان آزاد شده در نتیجه این اصلاحات که توان رقابت با بزرگ مالکان را نداشتند به سمت شهرها روی می آورند.

اروپا در فاصله سالهای ۱۸۰۰ تا ۱۸۷۱ دوران افت و خیزها و گذار از مناسبات گذشته و رشد مناسبات سرمایه داری را از سر می گذراند. دورانی که هم با رشد تکنیک و صنعت همراه بود و هم با بحرانهای درونی که در مقاطع مختلف زمانی باعث جنبشهای کارگران و زحمتکشان شد.

رشد تکنیک و صنعت با سرعت رو به پیش بود، مثلن در کارخانه های پارچه بافی که در اوایل کار خود با هزار دوک نخ ریزی به ۷۷ کارگر نیاز داشت در سال ۱۸۶۰ این نیاز به ۱۴ نفر کارگر تقلیل یافت. گذشته از این با بکارگیری ماشین بخار، مکانیزه شدن ابزار تولید و بالا رفتن ساعاتهای کار بر سیل بیکاران افزوده شد به نحوی که در بعضی شهرها ۵۰ تا ۷۰ درصد به خیل بیکاران اضافه شدند. با رشد مناسبات سرمایه داری در آلمان شهرها نیز گسترش یافتند، و جنبشهای اجتماعی نیز رشد کردند.

تعداد شهرهای پروس که در سال ۱۸۰۰ دو شهر (هامبورگ و برلین) با جمعیت ۱۰۰ هزار نفر بود به ۱۴ شهر بزرگ در سال ۱۸۷۱ رسید. جمعیت پروس که در سال ۱۸۱۵ ده میلیون نفر بود در سال ۱۸۶۱ به ۱۸ میلیون نفر افزایش یافت. جمعیت آلمان در فاصله سالهای ۱۸۰۰ تا ۱۸۵۰ از ۲۵ میلیون به ۳۶ میلیون افزایش داشت.

لازم به ذکر است که در سال ۱۸۴۸ تعداد کارگران مزد بگیر صنعتی در آلمان یک میلیون نفر گزارش شده است. نصف جمعیت یعنی زنان هنوز حضور فعالی در عرصه های اجتماعی و سیاسی نداشتند، آنان در آلمان تا سال ۱۹۱۸ دارای حق رأی نبودند. ÅÅ

درضمن در شهرهای بزرگ آلمان در فاصله سالهای ۱۸۴۹ تا ۱۹۱۸ سه نوع حق رأی وجود داشت که به مقدار مالیات پرداخت شده وابسته بود، یعنی اقلیت مالیات دهندگان بزرگ به نسبت مالیاتشان به حکومت مرکزی تعداد آرایشان در انتخابات تعیین می شد. در واقع آنان به اندازه دو بخش متوسط و پائین جامعه دارای حق رأی بودند. همین امتیاز طبقاتی در فرانسه نیز باعث شد که در انتخابات بعد از انقلاب ۱۸۴۸ قدرت سیاسی توسط طبقات مرفه بار دیگر قبضه ، و فرمان سرکوب کارگران و زحمتکشان صادر شود.

انگلس در تاریخچه اتحادیه کمونیستها می نویسد:

“در سال ۱۸۳۶ اکثر اعضای پرولتاری اتحادیه غیرقانونی و مخفی جمهوری خواهان دموکرات که از سوی پناهندگان آلمانی در پاریس بنیاد نهاده شده بود انشعاب کردند و اتحادیه مخفی جدیدی تشکیل دادند. برعکس اتحادیه اولی، اتحادیه جدید التاسیس اما نسبتاً سریعاً گسترش یافت. در واقع این اتحادیه بخش آلمانی کمونیسم کارگری فرانسه و ملهم از بابویسم (Babouism) بود که در آن دوران در فرانسه شکل یافته و مجموعه ای از افرادی بود که به خاطر “برابری طلبی” خواهان عدالت هم بودند.”

این جنبش نام خود را از رهبر خود، فرانسوا نوئل بابوف (۱۷۶۵-۹۷) گرفته بود. بابوف و یارانش در ۱۷۹۶ «توطئه برابران» را برای برانداختن حکومت طرح کردن که اوج این جنبش بود. اما توطئه کشف شد و بابوف را در ۱۷۹۷ با گیوتین گردن زدند. بابوفی‌ها برای «جمهوری برابران» خود نظام کاملی از مقررات و قوانین برای بهبود وضع تهیدستان و چیرگی بر مقاومت‌های نیروهای ضدانقلابی پیش‌بینی کرده بودند. اندیشه برقرار کردن «دیکتاتوری زحمتکشان» پس از پیروزی انقلاب نیز از این گروه است.

بابوفی‌ها، وارثان اندیشه‌های انقلابی آن روزگار و نماینده تندروترین گرایشها در انقلاب فرانسه بودند.

انشعابیون از این گروه با کمک مارکس و انگلس اتحادیه مخفی جدیدی به نام اتحادیه کمونیستها را ایجاد کردند که برپایه نظرهای مارکس و انگلس بود.

انگلس ادامه می دهد:

“در تابستان سال ۱۸۴۷ نخستین کنگره اتحادیه در لندن برگزار شد که در آن دبلیو ولف نمایندگی بروکسل را به عهده داشت و من نمایندگی لندن را. در این کنگره قبل از هرچیز سازمان یابی مجدد اتحادیه انجام گرفت. آنچه از دوران توطئه گری اتحادیه باقی مانده بود و به دوران سنتی اتحادیه مربوط می شد از بین رفت. اینک اتحادیه دارای مجامع، حوزه ها، حوزه های رهبری، کمیته مرکزی و کنگره بود و از آن پس خود را “اتحادیه کمونیست” نامید.

هدف اتحادیه براندازی بورژوازی، برقراری/حاکمیت پرولتاریا، نابودی جامعه کهنه بورژوازی/مبتنی بر آنتاگونیسم های طبقاتی و ایجاد جامعه نوین بی طبقه و بدون مالکیت فردی است.”

در واقع مارکس عضویت در این گروه را به شرطی پذیرفته بود که تغییراتی در خطوط سیاسی و همچنین اساسنامه داخلی این تشکیلات صورت گیرد.

مارکس و انگلس از چند جنبه با اندیشه های بلانکی، باکونین و پرودون در آندوران مرزبندی داشتند بخصوص با آنارشی ضدیت با دولت نظریه پردازان آنارشیسم.

روسو بر این عقیده بود که حاکمیت به مردم تعلق دارد و آنها هستند که باید قوانین اجتماعی را تدوین کنند. اما متذکر می شد :
"توده ناآگاه که نمی-داند صلاح او در چیست چگونه می-تواند، با اتکاء به خود، دستگاهی با عظمت و دشواری يك سیستم قانون-گذاری را اداره کند؟" اراده عمومی همواره بر حق بود، اما داوری که این اراده را هدایت می-کرد، همیشه بی عیب و نقص نبود. روسو نوشت "این اراده داوری-کننده باید بتواند اشیا را آن-گونه که هستند و گاه آن-گونه که باید باشند ببیند." مردم نیاز به رهبرانی دارند که به آن-ها "دانستن آنچه را نیاز دارند" بیاموزد. "اضافه براین مهم است که "به منظور اعلام علنی اراده عمومی، گروهی که از منافع خاصی حمایت می-کند درحکومت وجود نداشته باشد" به بیانی دیگر هیچ حزب سیاسی وجود نداشته باشد، زیرا روسو این احزاب را مضر نظم و هماهنگی اجتماعی می-دانست. هرکس پیروی از "اراده عمومی" را نپذیرد، باید مهار شود. او این نظر را چنین بیان داشت: "این حرف معنایی جز این ندارد که چنین فردی را باید به زور آزاد کرد".

آنارشیسم در جنبش های سیاسی آنزمان حاکم بر نظرات انقلابیون و مبارزین قرن ۱۹ در اروپا بود. نفوذ این اندیشهها بخصوص بعد از برش تاریخی ۱۸۴۸ تا ۱۸۷۱ با شکست کمون پاریس به پایان رسید. عبور از مناسبات فئودالی به مناسبات سرمایه داری و تنشهای ناشی از انتقال قدرت به مناسبات جدید همراه با بحرانهایی بود که در هر گام خود صف بندی های اجتماعی را تغییر می داد و جامعه را در راستای گسترش مالکیت خصوصی بر ابزار تولید با مقاومت گرایشهای مختلف قدرتهای واپس گرای اجتماعی مواجه می کرد.

در این دوران بخصوص در کشورهایی که سرمایه داری در تلاش گسترش قدرت سیاسی خود بود با مقاومت سیاسی گرایشهای سلطنت طلب - که سنبل نظامهای ماقبل سرمایه داری بود - مواجه شد که سعی در حفظ نظم کهن و مناسبات سیاسی خود بودند. آنان که منافع خود را در خطر می دیدند تلاش می کردند موقعیت خود را با پیوند با مناسبات جدید حفظ کنند.

ناراضیان این دوران که بخصوص در صف دهقانان بسیار بودند، پشتوانه سیاسی سرمایه داری این کشورها در مبارزه با مناسبات واپس گرای فئودالی بودند. این نیروها با هم و گاهی با پشتیبانی کارگران

علیه نیروهای منفور مناسبات گذشته و نابرابریهای اجتماعی باقی مانده از آن دوران مبارزه می کردند.

مبارزات سیاسی که در سال ۱۸۴۸ در بسیاری از کشورهای اروپا جریان داشت ناشی از بحران درونی مناسبات سرمایه داری، که در هر لحظه خود در حال جهش بسوی مراحل بعدی و تکامل خود بود، شکل گرفت. تحلیلی که از این بحرانها و موقعیت های نابسامان سرمایه داری بدست داده شده است نزد مارکس و دیگر نظریه پردازان سوسیال دمکراسی اروپا گوناگون بوده است.

مارکس شرایط انقلابی در اجتماع انسانی را اینگونه تعریف می کند، وضعیت تاریخی که در آن مناسبات تولیدی جلوی رشد نیروهای مولده را می گیرد، یعنی شرایطی پیش می آید که این مناسبات تولیدی دیگر نمی توانند باعث رشد نیروهای مولده شوند و نقش ترمز کننده ای در تکامل نیروهای مولده بازی می کنند. بر این اساس با انقلاب اجتماعی یا دگرگونی عمیق سیاسی یک فرماسیون جدید جای فرماسیون قدیم را می گیرد.

در واقع مارکس و انگلس مبارزات کارگران در سالهای ۱۸۴۸ تا ۱۸۷۱ را مبارزه برای تسخیر دولت و انقلاب سوسیالیستی تحلیل می کردند. مانیفست اعلام رسمی شروع انقلاب برای برجیدن مناسبات سرمایه داری است. مارکس می نویسد:

“بدین ترتیب آشکارا معلوم می شود که بورژوازی قادر نیست بیش از این طبقه حاکمه جامعه بماند و شرائط بقای طبقه خود را بعنوان قانون نظام دهنده، برجامعه تحمیل کند. او قادر به حکومت نیست؛ چون قادر به تأمین حیات بردگانش در نظام برده داری اش نیست؛ چون ناچار است بگذارد برده اش به چنان وضعی سقوط کند که خود مجبور به غذا دادن به او شود، بجای آن که توسط وی تغذیه گردد. جامعه، دیگر نمی تواند تحت حاکمیت او زندگی کند؛ یعنی زندگی او دیگر با زندگی جامعه همساز نیست.”

(صفحه ۵۷ ترجمه شهاب برهان)

گذشته از این مارکس در مانیفست گفته است که :

“همه جنبش های پیشین، جنبش های اقلیت یا به نفع اقلیت بوده اند. جنبش پرولتری، جنبش مستقل اکثریت عظیم به نفع اکثریت عظیم است.”

همه می دانند که در آن شرایط نه تنها کارگران از اکثریتی برخوردار نبودند بلکه حتی بخش کوچکی از نیروهای اجتماعی بودند. اما منظور مارکس را در اینجا باید با توجه مجموعه دیدگاههای او

برسی کرد. او در نقد برنامه گوتا می گوید:
" نخست باید گفت که اکثریت «زحمتکشان» در آلمان، دهقانان هستند و نه طبقه کارگر."

مارکس معتقد است که در جامعه سرمایه داری، آینده اقتصادی و سیاسی دهقانان پیوستن به طبقه کارگر است و در مبارزه با مناسبات سرمایه داری متحد آنها هستند. در واقع کارگران با متحدین خود - همه زحمتکشان شهر و روستا - اکثریتی را مقابل مناسبات سرمایه داری شکل می دهند. یا این گونه می توان گفت که در تکامل مناسبات سرمایه داری، کارگران همراه با زحمتکشان در مقابل اقلیت سرمایه داران اکثریتی را تشکیل می دهند که می توانند منافع طبقاتی خود را پیش برند.

مارکس شرایط سیاسی آنزمان را شرایط انقلابی برای برجیده شدن مناسبات سرمایه داری ارزیابی می کرد و بدنبال آن حاکمیت سیاسی طبقه کارگر را نیز شعار سیاسی خود قرار می داد.

"باری، تنها در پرتو شکست ژوئن است که تمامی شرایط لازم برای آنکه فرانسه ابتکار انقلاب در اروپا را به دست بگیرد ایجاد شده است. تنها پس از آغشته شدن به خون شورشیان ژوئن است که پرچم سه رنگ (فرانسه) توانسته است به پرچم انقلاب اروپا، به پرچم سرخ تبدیل شود. وما (به همین مناسبت) فریاد می زنیم، انقلاب مرده است! زنده باد انقلاب!"

(نبردهای طبقاتی در فرانسه - مارکس)

همچنین در نقد برنامه گوتا می می نویسد:
"اینکه کارگران بخواهند شرایطی برای تولید تعاونی در مقیاس اجتماعی و نخست در مقیاس ملی مستقر کنند، تنها می تواند این معنی را داشته باشد که آنان برای منقلب کردن شرایط کنونی تولید فعالیت می کنند و این امر هیچ ربطی با پی ریزی شرکت های تعاونی با کمک دولت ندارد. اما تا آنجا که به شرکت های تعاونی کنونی مربوط می شود، چنین شرکت هایی تنها تا آنجا ارزش دارند که آفریدن مستقل کارگران باشند و نه تحت الحمايـه حکومت ها و بورژواها. " (نقد برنامه گوتا)

در روز ۲۳ ماه مه سال ۱۸۶۳ میلادی اتحادیه سراسری کارگران آلمان به رهبری فردیناند لاسال، نویسنده و سیاستمدار سوسیالیست، در لایپتزیگ آلمان شکل گرفت. حزب سوسیال دمکراتیک کارگران به ابتکار آگوست بیل و ویلهلم لیبکنشت در سال ۱۸۶۹ در شهر آیزناخ آلمان تاسیس شد. همچنین کنگره گوتا در ۲۲ تا ۲۷ ماه مه ۱۸۷۵ شکل گرفت،

در این سال " لاسالی ها " و " آیزناخی ها " با یکدیگر متحد شده و حزب سوسیالیستی کارگران را به وجود آوردند. برنامه گوتا با توجه با انتقادهای مارکس با مختصر تغییراتی به تصویب رسید. در کنگره سال ۱۸۹۰ نام حزب سوسیالیستی کارگران به «حزب سوسیال دمکراتیک آلمان» (SPD) تغییر یافت.

نقد برنامه گوتا در واقع بیان واضح این مسئله است که مارکس به اندیشه های سوسیال دمکراتها یعنی اندیشه ای که فعالیت در مناسبات سرمایه داری را نه در جهت برچیدن آن شرایط بلکه برای بهبودی و اصلاح مناسباتش تلاش می کرد، به نقد می کشد.

جدا از اینکه برنامه حزب آینده سوسیال دمکراتها در چه بندهائی درخواستهای رادیکالی ارائه کرده است اصل عمل قابل تعمق است. یعنی مبارزه در شرایط غیر انقلابی، پیگیری مبارزه سیاسی و روش مبارزه منتقد مناسبات سرمایه داری.

مارکس نه تنها در سال ۱۸۷۱ بلکه همچنین در سال ۱۸۴۸ نیز معتقد به انقلاب کمونیستی است. این نگاه را ما در تمامی نوشته های مارکس از مانیفست، فقر فلسفه در نقد به فلسفه فقر پرودون، نبرد طبقاتی در فرانسه، جنگ داخلی در فرانسه تا نقد برنامه گوتا و دیگر نامه ها و نوشته های او مشاهده می کنیم.

مارکس بحرانی شدن شرایط اقتصادی آلمان را با یک نتیجه گیری سیاسی به هم پیوند می زند و به انتهای مناسبات سرمایه داری می رسد. نه تنها در سال ۱۸۴۸ بالائیها به حاکمیتشان میتوانند ادامه دهند بلکه در سال ۱۸۷۱ نیز شرایط انقلابی برای برقراری سوسیالیزم با حکومت چندروزه کارگران در فرانسه مهیا نبود.

پیوند مسائل سیاسی و اقتصادی برای برقراری سوسیالیزم از مهمترین نظریات مارکس است که در عمل آنها را در تحلیلهای خود مد نظر قرار نمی دهد. ادامه این تفکر را ما نزد لنین نیز دیدیم همانطور که عقب ماندگی نیروهای مولده در این کشورها باعث برقراری مجدد مالکیت خصوصی و گسترش آن شدند.

نه تنها سوسیالیسم ضرورت اجتماعی در این کشورها نبود، بلکه نتیجه سیاسی و اقتصادی آلمان نیز نبود. نیروهای اجتماعی تعیین کننده سیاسی در آلمان، فرانسه و روسیه دهقانان و خرده بورژواهای شهری بودند نه کارگران.

ولی نگاه مارکس به انقلاب کارگری و سوسیالیستی با این منطق بود که کارگران در مقابل سرمایه داران از اکثریتی برخوردارند و حاکمیت

سرمایه داران حاکمیت اکثریت جامعه نیست او در مانیفست می نویسد:
"همه جنبش های پیشین، جنبش اقلیت یا به نفع اقلیت بوده اند. جنبش پرولتری، جنبش اکثریت عظیم به نفع اکثریت عظیم است."
ولی این اکثریت کمی کارگران فقط در مقایسه کمی با سرمایه داران است، ولی بحث دمکراسی در یک جامعه به حقوق شهروندی و دخالتگری شهروندان در امور سیاسی است، که شامل همه طبقات و اقشار جامعه می شود، در آلمان، فرانسه، روسیه و حتی انگلستان کارگران در اکثریت نبودند منظورم در کل جامعه است. پاریس فرانسه در سالهای انقلاب کمون ۵۰۰ هزار جمعیت داشت و کمونارها می توانستند ده هزار نفر را با خود به خیابان بیاورند، که تازه کارگران اکثریت آنان را تشکیل نمی دادند.

اما مارکس پایبند یک منطق سیاسی در انقلاب اجتماعی بود، بدینگونه که مطرح می کرد در مناسبات سرمایه داری تضاد اساسی میان کار و سرمایه است، تحول آینده جامعه منوط به حل این تضاد است و در همین راستا نیروهای تغییر دهنده وضع موجود به نفع تکامل آینده نیروهای مولده هیچ نیروی اجتماعی دیگری نمی تواند باشد جز طبقه کارگر. در این تضاد اساسی دیگر اقشار اجتماعی باید وضعیت سیاسی خود را روشن کنند، با سرمایه داران هستند یا با کارگران. مارکس با توجه به روند رو به رشد مناسبات سرمایه داری، دیگر بخشهای جامعه را که بین کارگران و سرمایه داران قرار دارند در جهت سلب مالکیت از آنها و پیوستنشان به اردوی کار ارزیابی می کند و در معادلات سیاسی نقش جانبی به آنها می دهد، در صورتی که این نیروهای بینابینی در همه انقلابات تاکنونی نقش تعیین کننده ای ایفا کرده اند. نابلئون سوم با پشتیبانی دهقانان توانست بحران ۴۸ را پشت سر بگذارد و انقلاب روسیه و چین هم با کمک دهقانان و روشنفکران به نتیجه نشست. به هر صورت در تضاد کار و سرمایه، نقش سیاسی فعال و تعیین کننده وضعیت آینده اجتماعی، دگرگون کننده ساختار اقتصادی و سیاسی را کارگران به عهده دارند نه دهقانان یا روشنفکران.

بر پایه چنین تفکری نزد مارکس، مبارزه کارگران باید به سمت انقلاب سوسیالیستی و انقلاب اجتماعی باشد هر گونه مماشات با این مناسبات برای مارکس قابل تحمل نبود. با توجه به همین دیدگاه سیاسی نیز به سوسیال دمکراتها و کسانی که برای براندازی مناسبات سرمایه داری فعالیت نمی کردند و در جهت اصلاحات در همان نظام حرکت می کردند را مورد نقد قرار میداد.

مارکس در هیجدهم برومر لوئی بناپارت در رابطه با اندیشه سوسیال

دمکراسی می نویسد :

“در فوریه ۱۸۴۹ ضیافت‌هایی برای آشتی دو طرف برپا شده بود. طرح برنامه مشترکی ریخته شد، کمیته های انتخاباتی مشترکی به وجود آمد، و هر دو طرف نامزدهای مشترکی را اعلام کردند. از تند و تیزی مطالبات اجتماعی پرولتاریا اندکی کاسته شد تا بر چاشنی دمکراتیکی آن اندکی افزوده گردد و مطالبات دمکراتیکی خرده بورژوازی از قالب سیاسی محض آنها درآمد تا حدت سوسیالیستی آنها برجسته تر شود، و اینچنین بود که سوسیال دمکراسی به وجود آمد.”

او همچنین ادامه می دهد :

“... خصلت ویژه سوسیال دمکراسی را می توان چنین خلاصه کرد که در این نظام فکری نهادهای دمکراتیک جمهوری وسایلی برای نابودی دو حد نهائی سرمایه و نظام مزدوری ملازم با آن تلقی نمی شوند، بلکه وسایلی هستند تا تخاصم های طبقاتی نظام سرمایه داری تخفیف پیدا کند و جای خود را به هماهنگی بدهد. گوناگونی تدابیری که برای رسیدن به این منظور اتخاذ می شوند هر چه باشد، و صرف نظر از خصلت کم و بیش انقلابی دریافت هائی که سوسیال دمکراسی آنها را به عاریت می گیرد، محتوای این نظام فکری همین است که گفتیم. منظور دگرگون کردن جامعه از راهای دمکراتیکی است، ولی دگرگون کردنی در قالب خرده بورژوازی آن.”

به هر صورت در مقایسه میان نظریه های مبارزاتی که در آنزمان رایج بود سوسیال دموکراتها راهبرد سیاسی شان منطقی تر بود تا مارکس، هر چند که جریانهای سوسیال دموکرات هم تازمانی که در قدرت سیاسی مشارکت نکرده بودند، نقش اپوزیسیونی بهتری را بازی می کردند و بهر صورت نقش روشنگرانه موثرتری داشتند تا دورانی که در قدرت سیاسی شریک شدند و برای مشارکت در قدرت بسیاری از مواضع سیاسی رادیکال خود را از دست دادند.

۳۱ اردیبهشت ۱۳۹۲، ۲۱.۰۵/۲۰۱۳

ehsandezkordi@yahoo.de

(۱) . Sie stellen keine besonderen Prinzipien auf